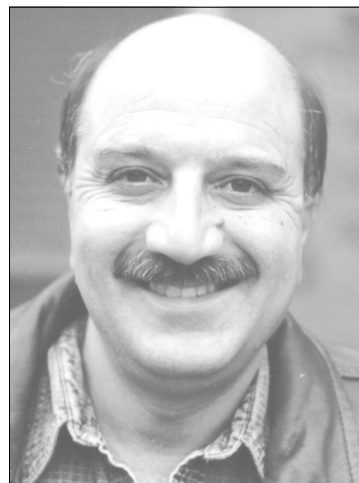


خالی از شوخی



مسعود ناصری

گفتگوی تلویزیونی

(متن کتبی پیاده شده از یکی از برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای ایرانی سال ۲۰۰۲)
 - الو.
 - الو.
 - الو؟
 - بفر مایید.
 - الو؟
 - بفر مایید.
 - الو سلام.
 - سلام حال شما چگونه؟
 - الو.
 - سلام بفر مایید. صدای شما را می شنوم.
 - سلام.
 - بله بفر مایید. قبلا سلام کردید!
 - صدای من می آید؟
 - بله خیلی واضح. بفر مایید.
 - حال شما خوبه؟
 - بله خوبم. بفر مایید.

- خسته نباشید.

- مرسی.

- الو؟

- بله بفر مایید.

- صدایم هنوز می آید؟ قطع نشده که؟

- نه، صداتون می آید. حرفتان را بنید.

- آقای...
 - بله.

- اسم شما را یادم رفته.

- اسم من مهم نیست حرفتان را بنید.

- خسته نباشید. دم شما گرم!

- خیلی ممنون. از کجا زنگ می زنید؟

- از کویت.

- به به چه جالب. اونجا خیلی ایرانی هست

مگر نه؟

- فکر می کنم. البته من فقط با عرب ها کسب

و کار می کنم!

- خوب می فرمودید. برای چه به ما زنگ

زدید؟

- کاری نداشتم. دلم برای ایران تنگ شده

بود گفتم یک زنگ بزنگم به لوس آنجلس.

- چه جالب!

- الو؟

- بفر مایید.

- هنوز صدای من می آید؟

- بله جانم. حرف بنید.

- داشتم این کارت تلفنی را امتحان می کردم

دو سه دینار ارزان تر از کارت های تلفنی

عربی است.

- چه جالب!

- البته اگر به کشورهای عربی زنگ بنزنید

کار نمی کند پر از پارازیت است!

- چه جالب!

- به هر حال زنگ زدم بگویم دمتان خیلی

گرم با این برنامه های جالب!

- مرسی لطف دارید.

- الو...
 - بفر مایید.

- هنوز صدای من می آید؟

- تق زدم و بارموت کنترل تلویزیون را

خاموش کردم و بعد فریاد کشیدم: «نه،

دیگه صدای منی آید».

شب وقتی که داشتم می خوابیدم به این فکر

بودم که ماهواره پشت بام را فردا بگذارم

توی سطل چرخدار بزرگ آشغال و یا سبد

کوچک «پس مصرف» آهن و پلاستیک.

بوق... بوق...

رضا علیجانی سردبیر ماهنامه توقیف

شده «ایران فردا» در جلسه خصوصی

پرسش و پاسخ با خبرنگاران، به خاتمی

حمله کرد و گفت: «ماشین اصلاحات

خاتمی پارک شده و خاتمی حالا هر چند

دقیقه یک بار بوق می زند که بگویند ماشینش

روشن است.»

اکثر خبرنگاران حاضر در جلسه

ماشینشان را جلوی پارکومتر ساختمان

پارک کرده بودند و از ترس جریمه شدن

هول هولکی چند سؤال الکی در این مورد

کردند و زدن به چاک.

یکی شان گفت: «کاش بیشتر وقت

داشتم و یک لیست درست کرده بودیم که

سؤال کنیم ولی حیف که نشد». شنیدیم که

لیست سؤالات نرسیده به قرار زیر بود:

۱۰- آیا بوق های آقای خاتمی به

صورت خط و نقطه یعنی مورس و تلگراف

است و چه پیامی در بر دارد؟

۹- آیا واقعا بوق را آقای خاتمی

می زند و یا بوق ماشین «کنترل راه دور»

است

۸- آیا آقای خاتمی با موتور خاموش

یا روشن بوق می زند؟

۷- اگر آلترنیتور ماشین آقای خاتمی

خراب باشد، بوق بیشتر باطری اش را خالی

نمی کند؟

۶- آیا بوق آقای خاتمی به بمب زیر

ماشین سیم کشی شده است؟

۵- آیا آقای خاتمی در منطقه «پارک

ممنوع» ایستاده و خودش هم تابلو

نمی خواند؟

۴- چرا آقای خاتمی تلفن موبایلش

را استفاده نمی کند تا به یکی از شرکت های

«امداد جاده ای» آمریکای زنگ بزند و

تقاضای کمک بکند؟

۳- آیا بوق زدن آقای خاتمی از روی

خشتم و بی تکلیفی است و یا از روی

شیطنت؟

۲- آیا آقای خاتمی می خواهد با بوق

زدن همسایه ها را از خانه هایشان بیرون

بکشد؟

و سؤال خیلی مهم:

۱- اگر شما اتومبیل کوچک فیات و

یا رنو و حتی ژیان خود را در جای قانونی

پارک کنید و بعد از چند ساعت برگردید و

بینید که یک کامیون اشغالی گنده پشت

شما پارک کرده و راه شما را بند آورده

است، آیا کاری غیر از بوق زدن می توانید

بکنید؟

از «فاکر» چه خبر؟

مدتی است از آیت الله خوشنام

ایران! آیت الله فاکر خبری نیست. انگار

پاک غیب شده! هیچ کدام از رسانه های

خبری، حتی روزنامه های دست راستی،

خبری از او درج نمی کنند.

شایع شده بود که اتوبوس او را به دره

انداخته اند و یکی می گفت مافیای قدرت

خر او را واژگون کرده است! یکی دیگر

می گفت که او با نام مستعار «فاکرزاده» به

آمریکا آمده و قرار است شعبه جدید

«الگائده»، بخششید «القاعده» را در

شیکاگو برپا کند.

شنیده ایم حتی چند نفر از خبرنگاران
 سمج ایران دم خانه او رفته اند و گویا از مادر
 فاکر جوایز احوال پرسش شده اند. او ابتدا
 خواسته بود خبرنگاران را گیج کند و گفته
 بود که با بقیه فاکرها، یعنی برادر و
 پسرعمو هایش، به دیدار نویسندگان زندان
 اوین رفته اند.

وقتی خبرنگار گفته بود: «مادر جان
 دروغ گفتن خوب نیست»، مادر فاکر
 سرش را پایین انداخته و گفته بود: «به خدا
 قسم از این فاکر خبری ندارم، ولم کنید!»
 در شماره های آینده اگر خبری از فاکر
 به دستمان رسید آن را به حضور فاکر شما
 تقدیم خواهیم کرد!

تصدیق یک چشمی!

در اخبار آمده بود که خانم مسلمانی
 در فلوریدا اداره راهنمایی و رانندگی را به
 دادگاه کشیده
 است، چون از او
 خواسته بودند
 برای گرفتن
 عکس تصدیق
 چادرش را بر
 دارد و صورتش
 را به کادر پلیس
 نامحرم نشان
 دهد.

در دادگاه نماینده پلیس فلوریدا به
 قاضی گفت: «من این مساله نامحرم را
 نمی فهمم یک مایل آن طرف تر، دم ساحل
 دو سه هزار دختر بلوند خوشگل با مایو آن
 هم از نوع دو تیکه مشغول آب تنی و
 بازیگوشی هستند، آخه چطور می شه من
 این حوریان را اول کنم و به صورت زشت
 ایشان که بفهمی نفهمی ریش و سبیل



کو چکی هم دارد نگاه کنم. در ثانی من چطور تصدیق رانندگی با عکس یک پارچه سیاه که یک چشم از لای آن بیرون زده صادر کنم، پلیس از کجا بفهمد این چشم همان چشم است و چشم کس دیگری نیست؟»

شایع شده است که انجمن دلقک‌های فلوریدا پس از دریافتن این‌که قاضی در صدور رای و حفظ حقوق مدنی این خانم کمی تردید به خرج داده در صف‌های طولانی با گریم بسیار غلیظ و دماغ قرمز و کلاه گیس‌های نارنجی برای اخذ تصدیق با عکس دلخواه ایستاده‌اند.

زیدی می‌گفت قاطی صف با چشم خودش دو سه تا قاتل و جانی رادیده‌که ماسک و کلاه اسکی زده بودند و به سرشان شورت و جوراب زنانه (که در کار سرعت بانک مرسوم است) کشیده بودند!

ملاهای نامرئی

بقه یکی از رفقا را که تازه از ایران آمده بود چسبیدم و پرسیدم: «چطور بود؟ چه خبر؟»

گفت: «خبری بهت می‌گم که حال کنی: انگار که آخوندها غییشان زده؛ اثری از آثارشان نیست، نه توی صف اتوبوس، نه توی فروشگاه، نه توی خیابان. انگار دستور آمده که بر خوردی با ملت ایجاد نکنند و فعلا در ملاء عام ظاهر نشوند. البته چه بسا که با لباس مبدل کت و شلوار و کراوات و با ادا و اصول اصلاح‌طلبی یک جوری امور روزمره‌شان را می‌گذرانند ولی از خشم مردم همه‌شان غلاف کرده‌اند!»

می‌گفت: «من اینقدر انگلیسی‌ام خوب شده که ضرب‌المثل‌های فارسی را کاملا یادم رفته ولی این یکی را یادم می‌آید که می‌گویند «از دل برود هر آن که از دیده رود» و

یا برعکس «هر که از دل برود از دیده رود»، تو چی فکر می‌کنی، کدامش درست است؟»

گفتم: «چون انگلیسی من از تو بهتره فکر می‌کنم دو میش درست باشد!»

بگومگوی شیرین...

وزیر اقتصاد و دارایی ایران در آخرین گزارش خود او ضاع اقتصادی ایران را در حال بهبود توصیف کرده است. گو این‌که اقتصاد ایران مانند بیمار در حال مرگی است که دکترهای اسلامی ایران سرم متصل به بشکه‌های نفت را به او وصل کرده باشند، اما نمی‌خواهیم خوش بینی وزیر محترم را حاشا کنیم.

با توجه به این‌که اکثر خبرهای مربوط به ایران مثل خربزه تلخ است این خبر را باید به گز شیرین اصفهان تشبیه نماییم. برای این‌که این گز را خوشمزّه‌تر کنیم لایش کمی مغز پسته (که گاهی هم پوست پسته قاطی اش است) گذاشته‌ایم. بخورید و لذت ببرید:

گز: درصد بیکاری از ۴۰ درصد به ۲۳ درصد رسیده است.

مغز پسته: البته اگر لیست فاحشه‌ها و دخترهای تلفنی تهران و مشهد را به «شاغلین» اضافه کنیم!

گز: فروش بشکه نفت افزایش پیدا کرده است.

مغز پسته: اگر بشکه ۳۴دلاری را ۱۵ دلار بفروشند معلوم است که افزایش پیدا می‌کند!

گز: ۱۵ درصد مردم از زیر خط فقر بالا آمده‌اند.

مغز پسته: آمده‌اند سرک بکشتند بینند آقا زاده‌ها چطوری زندگی می‌کنند!

گز: تولید گاز دریای خزر دو برابر شده است.

مغز پسته: تاروس‌ها و ترک‌ها نیامده‌اند از این درخت توت یا گیلاس بخورید ولی

اگر باغبان سر رسید زود بزئید به چاک! گز: صادرات و واردات تا حد معقولی موازنه شده است.

مغز پسته: صادرات که نداریم، واردات هم که فرمایشی و انحصاری است. دو دو تا می‌شه پنج تا!

گز: فرار مغزها تا حد زیادی کنترل شده است.

مغز پسته: برای این‌که دولت آمریکا ویزا دادن را سخت کرده است!

گز: تولید ناخالص ملی ۱۰ درصد افزایش یافته است.

مغز پسته: حتما دو سه تا تعطیلی، شهادت و قتل از تقویم رسمی حذف شده!

گز: چرا این قدر چوب می‌گذاری لای چرخ ما؟ این قدر زر نزن، مگر قرار نیست گز مغز پسته‌ای باشیم. اتحاد و تعاونت کجا رفته؟

مغز پسته: راست می‌گی! ببخشید...

پوست پسته: بالاخره نوبت من شد یا نه؟

۱۸ تیر مالیده!

صادق اشک تلخ، مسؤؤل گروه انصار حزب الله کرمانشاه در گفت و گویی با خبرنگاران اعلام کرد: «در صورت برگزاری مراسم یادبود ۱۸ تیر در این شهر، او و گروه او با گروه‌های اصلاح طلب مقابله خواهند کرد.»

خبرنگاری که خبر رانوشته بود به عنوان مزاح در آخر ستون اضافه کرده بود: «این اصلاح‌طلبان هم عقلشان پاره سنگ بر داشته، حالا اگر اسم طرف به جای «صادق اشک تلخ»، «صادق لبخند شیرین» بود، می‌شد حتی یک راه پیمایی «مارتین لوتر کینگی» به دولت غالب کرد ولی این جور که بوش می‌آید راه پیمایی در کار نیست و فقط «دویدن و فرار کردن» مطرح است!». .

مبارزه با مواد مخدر

محمد خاتمی رئیس جمهور ایران، علی‌هاشمی را به جای محمد فلاح دبیر ستاد مبارزه با مواد مخدر، به این مقام منصوب کرد.

خبرنگاری پرسیده بود: «علت اخراج اون یکی و انتصاب این یکی چه بوده است؟»

آقای خاتمی با لبخند ملیحی که شعار «کمپین» رئیس جمهوری ایشان است جواب داده بود: «اولا که آقای هاشمی کارش درست است و از طایفهٔ هاشمی است یعنی پارتی‌اش کلفت محسوب می‌شود. در ثانی آقای محمد فلاح تنبیل شده بود و سر ظهر به سر کار می‌آمد و تازه توی جلسهٔ مدیران ستاد، وسط جلسه مهم اداری یکهو شروع می‌کرد به خاراندن خودش! خبرنگاران خارج‌جی فکر می‌کردند ما آخوندها شپشو هستیم و این خیلی بد بود چون اهل عرفان نیستند و نمی‌دانند حال ما «سبکبالان ساحل‌ها»! به هر حال خواستیم دستشان بهانه ندهیم که اخبار الکی ننویسند!

در دنیای کشیش‌ها!

چند هفته گذشته یکی دیگر از کشیش‌های کله‌گندهٔ کاتولیک شیکاگو هم به علت شایعات و شکایات در مورد اغفال نوجوانان و کودکان مجبور به استعفا و به قول روزنامه‌های کاتولیکی آن محل به علت بازنشستگی، از کار موعظه در کلیسا کناره گرفت. سؤالی که همیشه مرابدون جواب می‌گذارد اینست که بازنشستگی کشیش‌ها و اسقف‌ها به چه صورت است؟ آیا آن‌ها در روز بازنشستگی دست از موعظه و دعا می‌شویند و مثلا در سواحل کارائیب آفتاب می‌گیرند و کتاب‌های شیطانی می‌خوانند؟!

Iranians, Vol. 6, No. 146, Friday, July 19, 2002

شایع شده خبرنگاری که گو یا خیلی خوش سیما و جوان بوده از اسقف اعظم جویا می‌شود که «آیا او را اخراج کرده‌اند و یا بازنشسته شده؟» اسقف اعظم به امید رابطهٔ دوستی بیشتر در آینده! با خبرنگار «یوسف صورت» حقیقتی را فاش می‌کند که حتی خبرنگار را به خنده می‌اندازد. او گفته بود: «بین خودم و خودت، چون آن قدر من به تو احساس نزدیکی می‌کنم که انگار روح و جسمم با تو یکی شده است. داستان از این قرار است که چون میزان کمک‌های خیریه به کلیسا پایین آمده بود و در نتیجه نمی‌توانستیم پول قرص «وایاگرا» و بقیهٔ نسخه‌های تقویت جنسی این کشیش را بدهیم، تصمیم گرفتیم به جای حل مساله خود مساله را حذف کنیم! خدا ما را ببخشد. آمین...

آخرین فتوا

هفتهٔ گذشته از سوی امام جمعه چالوس، غلامرضا نیشابوری و دیگر آیت‌الله‌ها، فاضل لنکرانی و سیستانی و حتی مکارم شیرازی بازی بلیارد چه برای تفریح و چه برای برد و باخت و شرط‌بندی یعنی به‌طور مطلق «حرام» اعلام شد. آن‌ها این ورزش را پدیده‌ای ساختهٔ خائنین و مروجین فرهنگ منحط غربی نامیده‌اند! خبرنگار بی.بی.سی در مصاحبه‌ای با جوانان علاف و بی‌کار تهران عکس‌العمل آن‌ها را جویا شده بود. یکی از آن‌ها گفته بود اگر پینگ‌پنگ را حاصل فرهنگ منحط شرقی قلمداد نکنند چاره‌ای جز سویچ کردن به پینگ‌پنگ نداریم. دیگری که آدم عمیقی بوده جواب داده اگر زمین فوتبال نداشته باشید خوب طبیعتا «گل کوچیک» بازی می‌کنید، حالا برای این فتوا هم همهٔ جوان‌ها مجبورند که یواشکی به بازی «بلیارد جیبی» رو بیاورند!